

کلنل محمدتقی خان پسیان و کودتای ۱۲۹۹

پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خ و روی کار آمدن دولت سیدضیاءالدین

طباطبائی، کلنل محمدتقی خان پسیان طبق دستور رئیس دولت اقدام به

دستگیری قوام السلطنه کرد (۱۳ فروردین ۱۳۰۰ خ) و او را تحت الحفظ به

تهران فرستاد اما پس از مدتی سید ضیاءالدین متواری شد و قوام السلطنه

خود به نخست‌وزیری رسید و کشمکش میان کلنل و قوام شروع شد.

قوام السلطنه، نجدالسلطنه را به حکومت خراسان گمارد اما کلنل که از حکومت

قوام السلطنه بیمناک شده بود به فکر طغیان افتاد و مصمم گردید که خود زمام

امور خراسان را در دست بگیرد. بدین نیت هنوز چند روزی از کفالت

نجدالسلطنه نگذشته بود که بدون بهانه و بی مقدمه شخص نامبرده را توقیف

کرده، اداره حکومتی را خود در دست گرفت و جمعی از ارباب نفوذ شهر که

محل امنیت می‌شمرده توقیف و تبعید نمود.

در مرداد ۱۳۰۰ خ دولت بار دیگر صمصام السلطنه بختیاری را به حکومت

خراسان منصوب کرد و صمصام السلطنه نیز برای دلجویی یا فریب کلنل

محمدتقی خان پسیان با آگاهی از محبوبیت و نفوذ او در خراسان او را طی

حکمی به کفالت ایالت خراسان منصوب نمود و با او مدارا نمود.

اما در اواخر مرداد ۱۳۰۰ خ قوام السلطنه با کلنل علناً مخالفت کرد و بدو پیشنهاد نمود تحت شرایط زیر کشور ترک کند :

۱. کلنل حقوق دو ساله خود را برداشته به اروپا مسافرت کند. ۲. محاسبات را ظرف ۱۵ روز بسته و امور ایالت را به تولیت آستانه واگذار نماید. ۳. به کلیه افسران ژاندارم و اهالی محل دولت تأمین دهد. ۴. از طرف دولت به قوای ایللیات توصیه خواهد شد که با کلنل مدارا کرده او را به سرحد برسانند.

اما کلنل این پیشنهاد را نپذیرفت و قوام طی تلگرافهایی برای حاکمان و خوانین منطقه کلنل را یاغی و متمرّد خواند و دستور شورش برعلیه او را صادر کرد. بدین ترتیب سردار معزز والی بجنورده، شجاع الملک رئیس ایل هزاره، شوکت السلطنه و سید حیدر رؤسای طوایف سریری و سالار خان بلوچ جهت جنگ با کلنل بسیج شدند.

امیر شوکت الملک خواهان خاتمه قضیه با صلح و آشتی بود و در حالی که شرایط ملاقاتی را با کلنل در گناباد فراهم نمود، سردار معزز با کردهای قوچانی به شهر قوچان حمله کرده ژاندارمری را خلع سلاح نموده و قوچان را متصرف شدند.

کلنل به محض شنیدن این خبر گناباد را ترک کرد و راهی قوچان شد و در جعفرآباد دو فرسنگی قوچان جنگ سختی بین قوای کلنل و کردهای قوچانی شروع شد و کلنل شخصاً در تپه‌های جعفرآباد با تفنگ و شصت تیر جنگید و به دلیل محاصره شدید و اتمام مهمات، ناجوانمردانه کشته شد. سر کلنل توسط کردهای قوچانی از بدن جدا گشت. پس از رسیدن خبر شکست ژاندارمری و مرگ کلنل، محمودخان نوذری بلافاصله دولت را از قتل کلنل آگاه ساخت و خود نیز اظهار اطاعت نمود. جنازه و سر کلنل در ۱۵ میزان ۱۳۰۰ با تجلیل و احترامات نظامی فراوان به مشهد وارد شد و عده بسیاری از اهالی شهر و افراد ژاندارم در حالی که گریه می‌کردند آن را مشایعت نمودند. سران ژاندارمری و بعضی از هواخواهان کلنل نطقهای پر حرارتی ایراد کردند و در حالی که جمعیت بسیاری گرد آمده بود و احساسات شدیدی از خود بروز می‌داد سر و جنازه او را در مقبره نادرشاه دفن کردند و پس از شهادت او نیز هر ساله به مدت ۵ سال عزاداریهای مفصلی در مشهد انجام شد تا اینکه پس از به قدرت رسیدن سلسله پهلوی، انجام مراسم عزاداری و سالگرد ممنوع گشت.

رضاخان و کودتای ۱۲۹۹

ودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را می‌توان نقطه عطفی در روابط سیاسی ایران و انگلیس دانست چرا که با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، سلسله قاجار از حمایت روسیه محروم شد و هنگام آن رسیده بود که رقیب دیرینه او، انگلیس بدون نیاز به تقسیم منابع با رقیب به تدریج حضور گسترده خود را در ایران بیش از پیش تثبیت نماید. هدف از کودتای ۱۲۹۹ براندازی احمدشاه نبود بلکه کودتا به مثابه اولین کیش برای مات کردن آخرین شاه قاجار به شمار می‌رفت. ژنرال آیرونساید به رضاخان تأکید می‌کند که: «اقدام قهرآمیزی برای سرنگون کردن شاه خودکامه صورت ندهد و به دیگران هم اجازه و امکان چنان اقدامی را ندهد... [رضاخان] به من قول داد که به خواسته‌های من عمل کند.»

عمده‌ترین هدف کودتا عاری کردن احمدشاه از قدرت نظامی قزاق بود. برای عملی شدن این مقصود ضروری بود که ابتدا کلنل استاروسلسکی فرمانده نیروهای قزاق خلع ید شود. ژنرال آیرونساید ماجرای به دام انداختن کلنل استاروسلسکی را چنین شرح می‌دهد:

... او [کلنل استاروسلسکی] به محض اینکه دید افرادش از دومین تنگه به سلامت عبور کرده‌اند برای عزیمت به قزوین و تهران با اتومبیل خود به راه افتاد. در اداره پست قزوین توقف کرد و طی تلگرافی به شاه اطلاع داد که با اتومبیل به زودی به تهران خواهد آمد. بعد در تلگرام مفصل دیگری به افرادش

دستور داد در شمال قزوین اردو بزنند. مأموران شنود ما تلگراف او به شاه را مخابره نکردند و در تلگراف دوم هم دست بردند و مقصد افراد قزاق را آق بابا ذکر نمودند... استاروسلسکی در این ضمن به تهران وارد شد، به حضور

شاه رسید. در آنجا به او گفته شد که از پست خود برکنار شده و تمامی افسران و نفرات باید از بریگاد قزاق جدا شده عازم بغداد گردند. او بعد از شنیدن اخراجش به فوریت خود را به نزدیکترین شعبه تلگراف رسانیده و طی تلگرافی از قزاقان می‌خواهد در آنجا جمع شوند. این دهکده در نیمه راه قزوین به تهران و در شمال جاده اصلی واقع است. بنا بود در آنجا با فوج قزاق دیدار

کند و دستورات بعدی را ابلاغ نماید. مأموران شنود، طبق معمول در این تلگراف هم دست بردند و در تلگراف ساختگی به افسران روسی و افسران جزء دستور داده شد در ساختمان حکومتی قزوین به دیدار استاروسلسکی بروند و افراد قزاق در اردوگاه آق بابا بمانند. در نتیجه وقتی استاروسلسکی به آنجا رسید یک خودرو زره پوش ما، در انتظار او بود تا او را سوار کند و نزد سایر افسران روسی که در بازداشت ما به سر می‌بردند ببرد.

پس از برکناری کلنل استاروسلسکی امور بریگاد قزاق به سرهنگ اسمایس واگذار شد. او یکی از افسران ارشد انگلیسی بود که برای آموزش ارتش جدید

ایران - که در قرارداد سرپرسی کاکس پیش‌بینی شده بود - به تهران آمده بود.

در این گیرودار مجلس شورای ملی یکی از اعضای خانواده سلطنتی به نام

سردار همایون را به فرماندهی بریگاد قزاق منصوب کرد. سردار همایون در

ملاقاتی که با ژنرال آبرونساید داشته است صراحتاً می‌گوید که سرباز نیست

و علت انتخاب او برای فرماندهی قزاقها «تضمین وفاداری آنان نسبت به شاه

بوده است.» اما پیش از این ژنرال آبرونساید و سرهنگ اسمایس به

منظور عملی کردن کودتا رضاخان را شناسایی کرده بودند. هنوز مدت زمان

زیادی از انتصاب سردار همایون نگذشته بود که سرهنگ اسمایس به توصیه

ژنرال آبرونساید وی را به مرخصی روانه می‌دارد تا در غیاب او رضاخان به

تحکیم موقعیت خود بپردازد و فرماندهی نیروی قزاق را برعهده بگیرد.

با رضاخان گفت‌وگویی داشتم - ۱۲ فوریه ۱۹۲۱ - و او را به فرماندهی

مطلق قزاقهای ایرانی گماردم. او قویترین فردی است که تاکنون دیده‌ام. به او

گفتم که به تدریج از تحت کنترل من خارج شود و باید همراه سرهنگ اسمایس

مقدمات رویارویی با شورشیان رشت را پس از خروج ستون از منجیل فراهم

کند. در حضور اسمایس گفت و شنودی طولانی با رضا داشتم.

با قرار گرفتن رضاخان در رأس نیروی نظامی، اهرم اجرایی کودتا شکل می‌گیرد. اما این جریان بدون حمایت عناصر داخلی و نیروهای سیاسی میسر نمی‌شد. سید ضیاءالدین طباطبایی یکی از قسم‌خوردگان کودتا و تنها غیرنظامی این جمع است که در تحقق یافتن کودتا نقش شایان توجهی دارد:

می‌گویند پنج نفر برای انجام کودتا با یکدیگر متحد شده و هم‌قسم شده پشت قرآن را هم مهر کرده‌اند... این پنج نفر عبارت بودند از: سیدضیاءالدین،

رضاخان میرپنجه، ماژور مسعودخان، سرهنگ احمد آقاخان — امیراحمدی — و کلنل کاظم خان سیاح — سید ضیاءالدین هم هنگام طرح اعتبارنامه‌اش در مجلس دوره چهاردهم چنین بیان کرده است: دو روز پیش از کودتا من رفتم به شاه‌آباد. جلسه‌ای تشکیل شد در شاه‌آباد از بنده و آقای رضاخان میرپنچ و از آقای احمد آقاخان که آن وقت سرهنگ بود و از آقای ماژور مسعودخان

و از آقای کاظم خان. من آنها را دیدم؛ چه دیدم و چه صحبت کردیم و چه تصمیم گرفتیم، از اسرار ماست؛ ولی یک خبری را به شما می‌گویم و آن این است که ما پنج نفر قسم خوردیم که به ایران خدمت کنیم ...

یحیی دولت آبادی، سیدضیاءالدین مدیر روزنامه رعد و رفقای کمیته‌ای او —
کمیته آهن و فولاد یا کمیته زرگنده — را قوه ایرانی سیاسی برای اجرای
کودتای سید ضیاءالدین — رضاخان می‌داند و محمودخان مدیرالملک،
مسعودخان سرهنگ، منوچهرخان طیب و میرزا کریم خان گیلانی را از
اعضای آن معرفی می‌کند و معتقد است: «... کمیته زرگنده مرکز سیاست
انگلیس است در تهران در قسمتی که باید به دست ایرانیان انجام بگیرد.»
شبکه اردشیرجی از سال ۱۹۱۳ به وسیله میرزا کریم خان رشتی با رضاخان
مرتبط شده بود و به نوعی تعلیمات سیاسی وی را برعهده داشت. اردشیر
جی درباره نقش سید ضیاءالدین طباطبایی می‌نویسد: «فقط می‌گویم که آنچه
را هم که سید ضیاءالدین طباطبایی به عهده داشت به خوبی انجام داد و
محرك او هم خدمت به ایران بود ولی شاید بیش از آنچه لازم و یا مطلوب بود
تظاهر به همگامی با سیاست انگلیس می‌کرد.»

برخلاف عقیده اردشیر جی سید ضیاءالدین با پنهانکاری و مخفی داشتن
اسرار کودتا نه تنها تظاهر به همگامی با سیاستهای بریتانیا نداشت بلکه به
عنوان یک عنصر داخلی سیاسی بزرگترین خدمت را در جهت اهداف استعمار
انجام داد و این رضاخان بود که در حضور حاج میرزا یحیی دولت آبادی و

دکتر مصدق و دیگران به صراحت از حمایت بی دریغ بریتانیا برای عملی ساختن کودتا سخن گفته بود.

سید ضیاءالدین در دفاع از خود و کودتا بارها گفته است که وقایع از اسرار

است و مجبور نیستم درباره آن مطلبی بگویم و بدین طریق مطلبی از اسرار را

افشا نکرده است. غافل از اینکه تلگرافات متبادله بین وزیر مختار انگلیس و

وزیر خارجه انگلیس و نگاهی به یادداشتهای روزانه آبرونساید دیگر جای

هیچ گونه شبهه و ابهامی باقی نمی‌گذارد که کودتا، مارک لندن را داشته است

و به طوری که حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی در حیات یحیی صریحاً از قول

سردار سپه چنین نوشته است که سردار سپه در حضور مستوفی‌الممالک،

میرزا حسن مشیرالدوله، دکتر مصدق، تقی‌زاده، علاء، و دو تن از وزرای دولت

یعنی مخبرالسلطنه و فروغی اظهار داشته: مثلاً خود مرا انگلیسیها روی کار

آوردند؛ ولی وقتی روی کار آمدم به وطنم خدمت کردم. همین مطلب را هم

دکتر مصدق با کمی اختلاف بدین عبارت گفته است: ... به خاطر دارم که

سردار سپه نخست‌وزیر، در منزل من با حضور مرحومان مشیرالدوله و

مستوفی‌الممالک و حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و آقایان مخبرالسلطنه و

تقی‌زاده و علاء اظهار کرد مرا انگلیسیها آوردند ولی ندانستند با چه کسی

سروکار دارند.

اگرچه ژنرال آیرونساید خود را معمار کودتای ۱۲۹۹ می شناسد اما بدیهی است کودتا بدون مساعدت و حمایت نیروهای داخلی و خاصه کمیته زرگنده و اعضای آن که همواره با سفارت انگلیس مرتبط بودند محقق نمی شد. میرزا کریم خان رشتی که یکی از مرموزترین اعضای کمیته زرگنده است، صریحاً به نقش واسطه‌گری خود میان سفارت انگلیس و رضاخان اشاره کرده است. علاوه بر نقش ژنرال آیرونساید تأثیر اردشیر جی بر رضاخان در به ثمر رسیدن کودتا موضوعی است قابل توجه و شایان تأمل. لرد آیرونساید — فرزند ژنرال آیرونساید — در نامه‌ای به امیراسدالله علم می نویسد :

امیدوارم که شما و سر شاپور [ریپورتر] چکیده‌های مناسبی از مکاتبات پدرم و پدر سر شاپور را ... جمع‌آوری کنید ... حقیقتی که در اینجا رخ می‌نماید، این است که یک بار دیگر در تاریخ کهن ایران زمین یک فرد ایرانی میهن پرست قیام کرده است تا میهن خود را از خطرات حفظ کند. رضاشاه کبیر، چنین مردی بود و من به خاطر همکاری پدرم با چنین چهره برجسته‌ای افتخار می‌کنم.

در ورای این جملات آراسته و عبارت‌پردازیهای میهن‌پرستانه، لرد آیرونساید به طور ضمنی اهمیت نقش و دخالت دولت انگلیس را در جریانهای سیاسی ایران یادآور می‌شود اما، چنانکه پیش از این اشاره شد، دخالت استعمار و حضور تجاوزگرانه خارجی بدون دخالت عناصر داخلی و همراهی و همگامی آنها هرگز میسر نمی‌شد.

کودتا که با هدف «استقرار دیکتاتوری نظامی» شکل گرفته بود در یکی دو روز همه سرجنابان را دستگیر کرد و به فعالیت همه جراید، بدون استثنا خاتمه داد:

قرار بود مؤسس کودتا همه جراید را ببندد و تنها روزنامه ایران را که مدیرش من بودم، باقی بگذارد و ماهی هزار تومان به روزنامه کمک کند... نکته‌ای قلبی و احساسی روحی که شرحش دشوار است مرا از پذیرفتن پیشنهاد دوستانه

ایشان [رضاخان] منصرف داشت و بعد از دو سه روز، من هم در شمار اسرای کودتا قرار گرفتم.

بدین ترتیب برای صاحب منصبان انگلیسی تقاضای ده قطعه نشان شیروخورشید و برای ژنرال آیرونساید نیز نشان درجه اول شیر و خورشید

با حمایل سبز تقاضا می شود که دولت به پاس عملی شدن کودتا به آنها اعطا نماید.

نهضت جنگل و کودتای ۱۲۹۹

رمسیر پر پیچ و خم تحولات ایران از نهضت مشروطیت تا کودتای ۱۲۹۹، نهضت جنگل از جمله پدیده‌هایی است که نمی توان آن را نادیده گرفت. انگیزه‌ها و اهداف نهضت، ترکیب رهبران نهضت و رفتارشناسی آنان، فرایند تحولات نهضت، سرنوشت و سرانجام آن، هر کدام مسائل مهمی هستند که مطالعه و آسیب شناسی آنها می تواند تجربه‌های ارزشمندی را در اختیار خواننده قرار دهد. پرداختن به این مقوله‌ها بیرون از هدف این نوشته است. در این مقاله تنها به تأثیر یا عدم تأثیر نهضت جنگل در وقوع کودتای ۱۲۹۹ اشاره کوتاهی می شود.

در جنگ روانی که انگلیسیها به منظور بسترسازی برای وقوع کودتا در ایران به راه انداخته بودند، بزرگنمایی خطر بلشویسم و به تبع آن خطر نهضت جنگل، نقش مهمی داشت. انگلیسیها به خوبی می دانستند و اذعان داشتند که «خلق و خوی ایرانی مستعد ویروس بلشویسم نیست»، اما آنچنان بر خطر

بلشویسم تأکید می‌کردند که بسیاری از ایرانیان باورشان شده بود. گفته می‌شود هنگامی که نیروهای قزاق به رهبری رضاخان و سیدضیاءالدین طباطبایی، سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ وارد تهران شدند، در جریان بگیر و ببندهای آنها، برخی از بازداشت‌شدگان قبل از کودتا که در زندان به سر می‌بردند، هنگامی که توانستند از زندان فرار کرده و به خیابان بیابند، چنین پنداشتند که اشغال‌کنندگان تهران، حتماً همان بلشویک‌هایی هستند که مدتها خبر ورود قریب‌الوقوع آنها به تهران بر سر زبانها افتاده بود! از این رو، برای اینکه از شر اشغالگران رها شوند، برای خوشایند آنها فریاد « زنده باد بلشویسم» سر می‌دادند!

به هر حال کودتای ۱۲۹۹ به وقوع پیوست، اما این پرسش مهم باقی می‌ماند که آیا واقعاً نهضت جنگل و به ویژه شاخه بلشویکی آن می‌توانست تهران را تصرف کند؟ برای پاسخ به این پرسش دو نکته را باید مورد توجه قرار داد.

یکی سیاست روسیه شوروی در قبال ایران، و دیگری، میزان توانایی و امکانات نهضت جنگل. درباره سیاست روسیه شوروی نباید از دیده به دور داشت که اگرچه در میان برخی از سیاستمداران و نظامیان آن دولت، تمایل به سلطه بر ایران و ایجاد یک دولت دست‌نشانده در ایران وجود داشت، اما اسناد و منابع تاریخی موجود روشن می‌سازند که در آن برهه، دیدگاه رسمی و

رویکرد مسلط در سیاست‌گذاریهای شوروی بر عدم مداخله در امور ایران استوار بود. حضور نیروهای شوروی در نواحی شمالی ایران نیز معلول ترس آنها از دسیسه‌های انگلیسیها بوده و بیشتر جنبه دفاعی داشت. اما درباره میزان توانایی نهضت جنگل باید به سیر تحولات آن توجه داشت. به نظر می‌رسد آن نهضت سه مرحله مهم را پشت سر گذاشت. مرحله اول از آغاز نهضت در هنگامه جنگ جهانی اول تا تأسیس جمهوری، مرحله دوم دوره جمهوری، مرحله سوم دوره پس از شکست جمهوری.

در هر کدام از مراحل سه گانه یادشده، نهضت موقعیت ویژه‌ای داشت. در مرحله اول، قدرت نهضت در استانهای گیلان و مازندران به گونه‌ای بود که دانسترویل، فرمانده نظامیان انگلیس، در زمستان ۱۲۹۶ش برای عبور نیروهای خود از قزوین به شمال کشور، ناگزیر بود که با میرزا کوچک خان قرارداد منعقد کرده و امتیازاتی به او بدهد. مرحله دوم نهضت با تأسیس حکومت جمهوری با شرکت بلشویکها در خرداد ۱۲۹۹ آغاز می‌شود و در اوایل مرداد همان سال با کودتای بلشویکها بر ضد میرزا کوچک خان عملاً این مرحله به پایان می‌رسد. تأسیس حکومت جمهوری اگرچه به ظاهر اوج اقتدار نهضت را نشان می‌داد، اما به واقع، آغاز مرگ نهضت نیز بود، زیرا با حذف میرزا کوچک خان از نهضت و سلطه انحصاری بلشویکها بر آن، نهضت پایگاه

مردمی و مشروعیت خود را که پیش از این نیز به علت عملکردهای
هنجارشکنانه برخی از رهبران نهضت آسیب دیده بود، به تمام از دست داد.
بدین ترتیب، مرحله سوم نهضت از مرداد ماه ۱۲۹۹ در چنین فضایی شروع
شد. زمام امور به دست افرادی همچون احسان الله خان و خالو قربان افتاد و
آنها در اطلاعیه‌ای برنامه خود را چنین اعلام کردند: ۱. تشکیلات ارتش سرخ
ایران مطابق ارتش روسیه و حمله به تهران ۲. لغو اختیارات مالکین وامحای
اصول ملوک‌الطوایفی ۳. رفع احتیاجات اصلی کارگران شهر و دهات. در چنین
شرایطی که میرزا کوچک ناگزیر رشت را ترک کرده و به جنگل پناه برده بود،
بلشویکها یکه تاز میدان شده بودند. رفتار آنان با مردم به اندازه‌ای نامناسب
بود که توده‌های مردم هر لحظه آرزو می‌کردند که قوای دولت مرکزی به
یاری آنان بشتابند و در این راه حاضر به هرگونه کمک و همکاری با قوای
قزاق بودند. در چنین شرایطی نیروهای دولت مرکزی که تا چندی پیش از این
از پیشرفت در مازندران و گیلان ناامید شده بودند، حمله به بلشویکها را آغاز
کردند و مردم نیز به آنان کمک می‌کردند. بلشویکها فرار را بر قرار ترجیح
دادند. مسیو یقیکیان در روزنامه «ایران کنونی» در این باره نوشت: «صبح
زود من از منزل بیرون آمدم اولین اشخاصی را که دیدم بلومکین و دکتر
بلینکی بودند که اتومبیل خود را پر از کالا و اجناس کرده و از رشت به طرف

انزلی پیش می‌رفتند و طوری عجله داشتند که حتی جواب سلام مرا هم

ندادند.»

همین وضعیت تا پایان سال ۱۲۹۹ و پس از آن نیز تا پایان رسمی عمر نهضت

یعنی نیمه دوم سال ۱۳۰۰ ادامه داشت. حال با وجود چنین وضعیتی آیا

می‌توان گفت که نهضت جنگل در نیمه دوم سال ۱۲۹۹ قادر به تهدید تهران

بوده است؟